

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

محمد قراگزلو

۲۶ می ۲۰۱۲

پرویز ثابتی در نقش گوبلز

درآمد

شرح کوتاهی از وقایع اتفاقیه پیش و پس از انقلاب بهمن ۵۷ به مناسبت‌های مختلف در نوشته‌های من آمده است. همچنین در رمان "پرستو در باد" (انتشارات آلفابت ماکسیما - استکهلم) کوشیده‌ام حوادث پر طنین ماههای پایانی منجر به قیام توده‌ئی بهمن را به شکلی کاملاً واقعی ترسیم کنم. گیرم در قالبی روایی و ترکیبی از گونه مقاله - داستان. کما این که در پاسخ چند سؤال و به منظور تصریح چند ابهام، در حاشیه و درآمد بخش سوم سلسله مقالات "امکان‌یابی دفن نئولیبرالیسم" (عروج و افول سوسیال دموکراسی) - چهارشنبه ۱۳ بهمن ۱۳۸۹ - یکی دو پنجره بسته حوادث انقلاب ۵۷ را کمی گشودم. (بنا بر این که درآمد مقاله پیش گفته تحت عنوان "قصه نیستیم که بگوئی.") تبعاً در این مجال مجمل به اجمال نیز نمی‌توانم گوشه کوچکی از رخدادهای سالهای ۵۶ و ۵۷ تا اردیبهشت ۵۸ را باز بنویسم. صرف نظر از تنگنای زمان طرح بسیاری از ناگفته‌ها با شرایط حاضر هم ساز نیست. از سوی دیگر پاسخ گوئی به همه مدعاهای آقای ثابتی - در جریان گفت‌وگو با VOA - نه در صلاحیت این قلم است و نه اساساً سن و سال من اجازه چنین قضاوتی را به شکل مستقیم و کنکرت ممکن می‌سازد. اما برای روشن شدن حوادثی که هنوز تاریخی نشده است، به عنوان شاهی در متن ماجرا وظیفه خود می‌دانم به دو رویداد اشاره کنم. تطبیق قیاسی دو دوره مختلف پیش و پس از انقلاب بهمن ۵۷ در حوزه مسائل حقوق بشری از حوصله و رسالت این قلم بیرون است. آقای ثابتی سخن گوی نظام امنیتی (ساواک) پهلوی دوم است و در ارتباط با وقایعی که کم و بیش از اواخر سال ۵۸ (حمله به کتابخانه‌ها و مطبوعات و اجتماعات و "انقلاب فرهنگی" و "یا روسری یا توسری") در ایران حاکم شده و متعاقب آن حوادث خونبار دهه شصت به بعد، سازندگان و مدافعان آن وقایع و سخن‌گویان نظام کنونی باید پاسخ گو باشند. لابد! فی‌المثل آقای محسن سازگارا که در ارتباط نزدیک با آقای بهزاد نبوی و خسرو تهرانی و تیم امنیتی مستقر در نخست وزیری وقت بوده است، این "شایستگی" را دارد که با استفاده از تنفس در هوای آزاد "جهان آزاد" در خصوص نحوه دستگیری و اعدام فعالان سیاسی همچون تقی شهرام و سعید سلطانپور و فعالان ترکمن و غیره توضیح دهند. در نتیجه آنچه من خواهم گفت دو بُرش

تاریخی بسیار کوتاه را پوشش می‌دهد. خواننده مجاز است که این دو دوره را با استنباط فردی و منطبق با منطق دستگاه نظری خود مقایسه کند، یا نکند. از آن جا که در این نوشته مخاطبم آقای ثابتی و افکار عمومی است طبعاً وارد مقولات تئوریک و پیچیده نمی‌همچون "الاهیات و فلسفه شکنجه" و خاستگاه و ماهیت سیاسی سازمان امنیت شاه نمی‌شوم.

الف . دوره منجر به عروج قیام بهمن ۵۷

اواخر پائیز ۱۳۵۶ من جوانی حدوداً ۱۸ ساله بودم. محفل کوچکی زده بودیم. رادیکال‌ترین عمل ما مطالعه صوری کتاب سرخ مائو و نهج البلاغه و جزوه های ده بیست صفحه ای دَم دستی بود. همه می دانند که تیغ بُرنده سانسور وزارت فرهنگ و هنر اعلیحضرت حتا نام وارتان سالاخانیان در شعر شاملو را جراحی می کرد و شاعر ناگزیر می شد از نام مستعار "نازلی" بهره شعری بگیرد. کاربست کلماتی مانند شب و ستاره و سرخ و ... غیر مجاز بود. اگرچه در همان زمان به اعتبار الطاف ملوکانه آثار حسینیۀ ارشاد به تولید انبوه می رسید، اما وای به حال کسی که با دو خط دستنویس جزوه "جنگ مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک" زنده یاد پویان گیر می افتاد. خود آقای ثابتی هم می داند که حساب چنین اسیری با کرام الکاتبین بود. به قول ظریفی اگر کاپیتال مارکس (ترجمان اسکندری) را می گرفتند به جرم حمل سلاح سنگین (به خاطر حجم و قُطر کتاب و نه حتا محتوای آن؟! بی بر و برگرد اعدام روی شاخش بود! باری من و دوستانم نه حمید اشرف بودیم و نه در زمان مورد نظر یک ناخن‌گیر تیز با خود حمل می‌کردیم.

از مدت‌ها پیش به قم رفت و آمد داشتم. به خاطر سکونت مادرم. که همسرش از اهالی قم بود. هر بار که به قم می‌رفتم سرکی هم به حوزه ها می کشیدم. از سر کنجکاوی شاید. و گاه البته جدل‌های شبه فلسفی با روحانیونی که هنوز اهل بحث بودند... ژرژ پلینسر را تازه خوانده بودم. دو سه سال بعد هم که آقای مصباح یزدی با یک سؤال سطحی فلسفی جناب فرخ نگهدار را آچمز کرد، هنوز روحانیان اهل بحث بودند. تا حدودی! در همین مسیر بود که پایم به بیت آیت‌الله پسندیده هم باز شد. که برادر بزرگتر آیت‌الله خمینی بود. انسانی آرام و منطقی با تحلیلهای سنجیده از نیروهای سیاسی آن زمان. یک بار که عده ای چغلی کمونیستها را می‌کردند او با عصبانیت در مقابلشان ایستاد. با چند آیت‌الله دیگر نیز ملاقات داشتم. از جمله شریعت‌مداری، نجفی و صادق روحانی. کار خاصی انجام نمی‌دادم. بارها نوشته ام و به تکرار می‌گویم که به قول شاملو در آن دوران جوانی به تمامی همچون تربچه ای قاطی میوه های سالم و گندیده شده بودم. رفت و آمد مکرر به منزل آیت‌الله پسندیده، به نوعی اعتماد دامن زده بود. چند بار نامه هائی را در کاغذ نازک سیگار نوشت و من رساندم. به منزلگه مقصود. در همین حد بود ارتباط ما. آخرین بار اواخر پائیز ۵۶ بود به گمانم! درست به خاطر نمانده است تاریخ آن ملاقات. آیت الله مثل همیشه چست و چابک نامه ای نوشت به همان سیاق. برای آقای مهدوی کنی. این بار کمی سفارش کرد که بیشتر مراقب باشم. نامه را آب بندی کردم. داخل دهان. و برگشتم به تهران! آقای کنی امام جماعت مسجد جلیلی بود و تا ریاست خبرگان رهبری و مرجعیت "جبهه متحد اصول گرایان" ۳۳ سال فاصله داشت. خیابان ایرانشهر. ضلع شمالی میدان فردوسی. دست چپ. مسجد جلیلی.

به مسجد که رسیدم تازه الله اکبر نماز مغرب را سر داده بودند. مترصد بودم وارد شوم یا نه که ضربه ای محکم به کنار گوش و سمت راست صورتم اصابت کرد. در جا عینکم شکست و خون از کنار چشمانم روانه شد. تا تکان بخورم سردی دست‌بند را حس کردم. دستانم از پشت قفل شده بود. ثانیه هائی بعد، سَرَم مماس با کف

اتوموبیل بود. همنشین و همسفر با دو صاحبخانه مهمان نواز! پای یکی برگردن من فشار می‌آورد. نامه را بلافاصله بلعیده بودم. پای صاحبخانه مرتب تلمبه می زد و پیشانی من به کف گلی اتوموبیل می‌خورد. به کجا منتقل شدم؟ نمی دانم! چگونه لو رفته بودم؟ نمی دانم و هرگز نیز ندانستم. می دانم که پارگی گوشه پلک بدون درمان خود به خود خوب شد. در مجموع سی چهل ضربه شلاق خوردم و البته فحش‌های آب دار هم. به ضمیمه! چیزی از بازجویی‌ها در نیامد. یعنی چیزی نبود که در بیاید. لاجرم کوتاه آمدند. ول کردند! ادبی اش می‌شود رهایم کردند! تا بعد. تا حوادث دانشکده تربیت معلم که کار به اعمال شاقه کشید و در آن کشمکشها اگرچه کارهای نبودم اما همکاران حضرت ثابتی چنان کردند که پولیس فرانسه سارکوزی با کارلوس نکرده است...

آن برخوردهای خشن با یک جوان سیاسی غیر حرفه‌ئی زمانی شکل می بست که به سبب بحران داخلی و سقوط مشروعیت شاه از یک سو و فشارهای حقوق بشری دولت امریکا از سوی دیگر؛ تا حدودی عنان گسیختگی ساواک تعدیل شده بود!! و به یک مفهوم دستان دوستان جناب ثابتی کم و بیش بسته بود....

شنیدم که جناب ثابتی در گفت و گویش با صدای امریکا از جمشید آموزگار و شخص اعلیحضرت گله فرموده است که دست مبارکش را برای دست گیری های بیشتر بسته بودند. از پرویز ثابتی انتظار عذر خواهی، کمی بیش از حد ساده لوحانه است. اما در این گیر و دار "من نبودم دستم بود" کمی هوشمندی اقتضاء می کرد که جنابش منکر برخی شاه + کارها شود.

باری؛ این‌ها همه واقعیت است. اگر همچون فدائیان تشکیلاتی مسلح دستگیر می شدم، شاید "حق" داشتند!! بالآخره یک "خرابکار" مسلح را باید ابتداء شکنجه کرد و بعد سر وقت و با حوصله و برنامه پشت تپه های اوین برد و به جوخه اعدام سپرد. آنگاه با استفاده از پروپاگاندا رسانه های مزدور خبر سازی کرد. این منطق آقای پرویز ثابتی است. جالب این که هنگام دست گیری، کل هفته هفت، هشت نفره ما به هیچ تشکیلاتی وصل و وابسته نبود. وقتی که با یک عنصر تازه کار غیر سازمانی چنان می‌کردند، پیداست که با مسعود احمدزاده و رفقاییش چه ها کرده اند! سخن گفتن از شکنجه در زمان شاه با وجود صدها شاهد زنده بیش از بدیهه سرائی است. آقای ثابتی ناشیانه در پوست گوبلز رفته اند. این جا دروغ بزرگ فقط واقعیت بزرگ را رونمایی می کند.

ب. بعد از قیام بهمن ۵۷

پادگان جمشیدیه را ما فتح کردیم. حکایتش را نوشته ام و تکرار نمی‌کنم. به جز آقای داریوش همایون و ولیان و چند نفر دیگر که با استفاده از هرج و مرج مقابل زندان پادگان گریختند، تنها فردی که به طور اتفاقی دستگیر شد رئیس سابق همین جناب پرویز ثابتی بود. ارتشبد نصیری. (بنگرید به ۵ فصل اول رمان پرستو در باد). تیمسار نصیری برای شهادت دادن در میان ما نیست و شاید آقای ثابتی گواهی امثال ابراهیم یزدی را نپذیرد. برخوردهای هیستریک آقای یزدی با متهمان - که چند فیلم آن موجود است - نشان می دهد که این بابا به شدت ملتهب و جوگیر شده بود. از قضاوت هم که چیزی سر در نمی آورد. دلایل هم سوالات بی‌ربطی است که از فرماندار نظامی تهران (تیمسار رحیمی) می پرسد. باری پادگان دژبان مرکز (جمشیدیه) را اواخر فروردین ۵۸ تحویل سرهنگ عزیزالله امیررحیمی دادم. او نماینده آیت‌الله طالقانی بود و از شورای انقلاب حکم داشت. در همان مدت، حکم دستگیری سروان حسنزاده دست من بود. با امضای آقای هادوی. دادستان وقت کشور. این آقای سروان حسنزاده زندانبان دژبان مرکز بود. و پای حکم اعدام خسرو گلسترخی امضاء گذاشته است. سرگرد سپهپور و سرهنگ شفیعی از فرماندهان وفادار به شاه و شاغل در دژبان مرکز بودند.

شاهدان مستقل و متعدد گواهی می دادند که آنان در کشتار ۱۷ شهریور و چند تیراندازی دیگر دخالت داشتند. سرلشکر نادر فدائی فرماندهی پشتیبانی منطقه سه بود. همان باغ شاه سابق که بعدها شد پادگان لاهوتی. همه این افراد و چند رئیس ساواک را تیمی دستگیر کرد که مسئولیتش با من بود. نمی دانم که این آقایان حالا کجا هستند. می دانم که بسیاری از ایشان پس از چند لابی با این و آن آزاد شدند. اگر هر کدام از آن حضرات زنده و حاضر باشند می توانند شهادت دهند. در غیر این صورت تمام سی و چند سال سابقه نویسنده و همه زندگی مستقل و شرافت قلم و ده ها جلد کتاب و صدها مقاله و وجدانم را گواهی می گیرم تا بگویم که خلاف رفتارهای به شدت ضد انسانی همکاران جناب ثابتی - که نمونه ای از آن با خود من مرور و تمرین شده بود - مواردی که خواهم گفت عین حقیقت است:

الف . در مدتی که آقایان متهم در اختیار ما بودند به آنان دستبند زده نشد. دوران بازداشت ایشان نزد ما حداکثر ۲۴ ساعت بود.

ب . در تمام مدت بازجویی اولیه و علی رغم پرخاشگری طلبکارانه ایشان، هرگز یک کلمه ناسزا و جمله رکیک از سوی من و دوستانم گفته نشد.

پ . یکی از همکاران کارکشته آقای ثابتی (رئیس ساواک آبادان) که توسط ما دستگیر شده بود، چند بار کوشید تا در جریان بازجویی های اولیه، اعصاب من و همکارانم را به هم بریزد اما راه به جایی نبرد. بازجویی های اولیه شامل احراز هویت واقعی، شغل، تفهیم اتهام و چند سؤال ساده بود.

ت . بعد از آن را نمی دانم، اما تا زمانی که این متهمان در اختیار ما بودند همان غذای ناچیزی را میل می فرمودند که ما نیز! همان جا می خوابیدند که ایضاً...! نه بازداشتگاه خاصی داشتیم. نه زیرزمینی و نه...! با این حال همه این امکانات از دستبند تا زیرزمین و غیره فراهم بود. اردی بهشت ۵۸ من کل دادستانی و دولت و حکومت را برای همیشه به خدا سپردم و بیرون زدم. این که بعد از آن با متهمان چگونه برخورد شده است نمی دانم! دیگران باید جوابگو باشند. که انشاءالله خواهند بود؟

ث . تمام این رفتارهای انسانی زمانی صورت گرفت که علی القاعده در کشور یک خشم توده ئی علیه ساواک و سران ارتش حاکم بود. برای درک اهمیت موضوع توجه مخاطب و خواننده را به عمل کرد وحشیانه اوباش وابسته به ناتو، هنگام دستگیری معمر قذافی جلب می کنم.

ج . تمام این رفتارهای انسانی از سوی کسانی انجام شد که نه فقط جوان بودند بلکه تن و جان شان سرشار از کینه و نفرت علیه "متهمان" بود. همین کینه های طبقاتی می توانست به محض دستگیری رئیس آقای ثابتی، با چند گلوله تلافی شود. اما نشد!

چ . هنگام دستگیری آقای فولادی - از نزدیکان هژبر یزدانی- حتا یک سنت از چمدان های پر از دلار و طلای ایشان دست نخورد و یک جا صورت جلسه شد. با اعضای خانواده اش کاملاً محترمانه رفتار شد. حتا در مقابل ناسزاهائی که ما را "لات" و "چاقوکش" می نامیدند کوچکترین واکنشی به عمل نیامد.

ح . آقایان مجید و سعید امیدی (شاید اسامی مستعار باشد) از همکاران نزدیک آقای ثابتی بودند. منزل شان در حوالی حسینیة ارشاد بود. هنگام دستگیری ایشان، همسر محترم یکی از آقایان با یک گلدان سر یکی از همکاران من (عظیم رشیدی، از همان سال نمی دانم کجاست) را شکست. عظیم کلتش را بیرون کشید اما... هیچ اتفاقی نیفتاد.

در دور دست، آتشی اما نه دودناک

در ساحل شکفته دریای سرد شب

پر شعله می‌فروزد

آیا چه اتفاق؟

کاخیست سر بلند که می‌سوزد؟

یا خرمنی که مانده ز کینه

در آتش نفاق؟

احمد شاملو

بعد از تحریر:

۱. قیاس میان انسانها و جریانهایی که قوانین فعلی حقوق بشر را تقلیل گرایانه و "اعدام را قتل عمد دولتی" می‌دانند (مارکس) با کسانی از جنس آقای ثابتی و هم مسلکانش یا هر ایدئولوژی فاشیستی دیگر، از بیخ و بن مع الفارق است. هر چند چپ تحت هیچ شرایطی آقای ثابتی و میراث خوارانش را نه فراموش خواهد کرد و نه خواهد بخشید؛ اما شکنجه و اعدام در دستگاه فکری سوسیالیسم چپ از اصل و اساس منفی و منتفی است.

۲. آقای ثابتی البته به تاسی از آموزه های گوبلز آموخته است که برای تحمیل مخاطب، دروغ را تا می تواند زیر آگراندیسمان بگذارد. با این حال او برای طراحی چنین دروغهایی باید نه سی‌وسه سال، بلکه سیصدوسی سال بعد در VOA حاضر می شد، تا نه فقط هیچ شاهد مرده و زنده ای در کار نباشد، بلکه اساساً به سبک تاریخ نویسی سرشار از دوغ و دوشاب وطنی، همه حوادث گذشته قلب شده باشد.

۳. هر قدر هم که به تعبیر نادرست شاملو "این مردم حافظه تاریخی نداشته باشند" اما گذشت سه دهه برای طراحی دروغهای شاخ دار و تمرین شده کافی نیست.

۴. نام و هویت و تعلق تاریخی و سنت فکری آقای ثابتی اساساً و اصولاً به دورانی یکسره سپری شده و بازگشت ناپذیر گره خورده است. اپوزیسیون بورژوائی ایران با هر تعداد گردایش کذائی برای "اتحاد و عبور و گذار به دموکراسی" و شرف یابی "اتفاقی" (مهاجرانی و نوری زاده) به دربار شعر خوانی عربستان سعودی، آب در هاون می‌کوبد. از منظر روند تکاملی تاریخ احیای دوران ثابتی تحت هر عنوانی بازگشت انسان به عصر غارنشینی را تداعی می کند.

۵. اپوزیسیون "دموکراسی خواه" اگرچه به یاری نهادهای امپریالیستی و با استفاده از پول و مدیای سرمایه داری جهانی به ائتلاف‌های جدیدی دست زده و توانسته است در شورائی متشکل از اصلاح طلبان و سلطنت خواهان و سکولارهای جمهوری خواه و هکذا در معادلات سیاسی ایران امروز مانور بدهد و در غیاب لشکر آشفته و متشتت چپ سکتی خوش نشین، گرد و خاک راه بیندازد، اما به حکم علم و تاریخ و تکامل اجتماعی - و نه به حکم جبر - آینده فقط بر پاشنه عدالت اجتماعی و آزادی برخاسته از سوسیالیسم چپ طبقه کارگر مادی خواهد شد.

۶. می‌گویند سوئد و پایتختش مرکز تجمع چپ تبعیدی ایران است. گردآیش اولاف پالمر نشان داد که این چپ در خود و حاشیه ئی چه قدر زود قافیه را به اصلاح طلبان و جمهوری خواهان باخته است. طرح چنین انتقادی البته به مفهوم تقلیل چپ به یک گروه فشار نیست.....